

- در تاریخ بیهقی جابجا شمه‌ای از احوال سامانیان دارد که بسیار مفید و ذی‌قیمت است، از جمله ۶۳۸-۶۴۱ در خصوص آخرین و ماقبل آخرین سامانیان شرحی بسیار خوب دارد.

|| القاب ایشان قبل از سدید و رضی و رشید (معجم الادب ۲: ۶۰، ۳۴۵) :

رجوع شود نیز به جغرافی مقدسی و تاریخ بخارا و یتیمه‌الدهر.

|| «و کمثل ملوک خراسان الذین لم یخالف احد فیمن کان اول دولتهم و هو

اسمعیل انه ابن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جسیمان بن طغتمات بن نوشرد بن بهرام شوین بن بهرام جشنش مرزبان اذربيجان» (الآثار الباقیه ص ۳۹) و نوشرد بمعنی نوروز است بلغت اهل سفد و سرد بمعنی سال است در آن لغت ص ۲۳۴.

|| نسب آنها - ابن حوقل ۳۴۴ .

السامی فی الاسامی :

ذکری ازین کتاب در معجم الادب، یاقوت ۵: ۲۰۸-۲۰۹ .

ساوری :

- ساوریات (تسلية الاخوان) .

گویا بمعنی مال و انعام نقد و جنس است : «کنگاش دیدم که اول رفته‌امرا را بمال فریفته تطمیع نمایم... و چون دل‌های ایشان مانند چشم‌هایشان تنگ بود و ساوری که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود دست از تاخت و تاراج باز داشتند.» (نزوک تیموری ص ۷)

- «بمساء مع تغلقتمور خان رسید که امرای افواج سه گانه مبلغ‌های زر ساوری از اهالی ماوراءالنهر گرفته‌اند...» (ص ایضاً) .

«چون خیر بوالی سیستان رسید ارمغان و ساوری فرستاد و طلب مدد کرد.»

(ص ۱۵)

ابن سبعین :

- لسان ۳: ۳۹۲ .

از قبیل ابن عساکر و ابن اسباط و ابن جماعة .

سبکتکین :

استعانت جستن امیر رضی نوح بن منصور ازو بر ضد امیر ابوعلی سیمجور طاغی یاغی گردنکش در (یا در حدود) ۳۸۳ بوده است (زین ۵۴) ، و لشکر کشی او بحرب ابوعلی و فایق در معیت امیر رضی در پیرو نه از اعمال هرات و شکست ابوعلی در سنه ۳۸۴ بوده است (زین ۵۵) .

بعبارت اخری همه این وقایع بعد از آمدن بغراخان به بخارا بوده است و مراجعت او از آنجا و مراجعت امیر رضی از آموییه به بخارا بوده است (آمدن بغراخان به بخارا بقول زین الاخبار ص ۵۲) در ربیع الاول ۳۸۲ بوده و بقول ابن الاثیر ۹: ۴۰ در ۳۸۳ .

— در سیاست نامه نظام الملك ۹۵-۱۰۸ حکایت طویلی راجع باوو الپتکین مسطور است .

— وفات سبکتکین در شعبان سنه ۳۷۸ (تر ۹: ۵۴، طب ۸، یمینی ۱: ۲۶۲، زین الاخبار ۵۸) .

سبکری :

غلام عمرو لیث یا یعقوت لیث (تر بسیار مکرر) ، يك طریف السبکری نیز در همان کتاب ۸: ۹۸ مذکور است که گویا غیر سبکری سابق است ، تحقیق شود .

اگر غیر آن باشد ازین تکرار و تعداد معلوم میشود سبکری از اعلام متداوله تر کها (؟) بوده است که معنی اشتقاقی داشته است . در تاریخ طبری گویا بضبط قلم سبکری طابع حرکات گذارده است . نمیدانم از روی چه مأخذی ؟ شاید انکالا به نسخ قدیمه .

سبک عنان ، سنگین رکاب:

کثیر الثواب وقلیل العقابی

ثقیل الرکاب و خفیف العنای

(منوچهری)

سبیل:

بمعنی مقدم حاج یا قافله حاج یا علم قافله‌ای از حجاج و نحو ذلك (یا چیزی شبیه به آنچه حالاً محمل گویند): «وانصاف الی ذلك استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسبیل الذی کان للسلطان فی طریق مكة حرسها الله تعالی حتی بلغه تقدیمهم سبیل صاحب الاسماعیلیه جلال الدین الحسن علی سبیله فكان نکاء المقرح وملحاً فوق الجرح» (سیره جلال الدین منکبرنی ص ۱۱۶، ۱۱۷).

این کلمه در جهانگشای در همین موقع مکرر مسطورست: «جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سبیل فرستاده علم و سبیل اورا بر سبیل سلطان مقدم داشته بود» (f.86a).

«و کان سبیله اذا ورد بغداد یقدم غیره علیه و لعل فی عسکره مایة مثل الذی یقدم سبیله علیه» (ابن الاثیر ۱۲ ص ۲۰۶ [حوادث سنة ۶۱۴ اوایل]).
- «ومعهم جمال السبیل یحملون علیها المنقطمین» (دزی).

«و کان یقیم فی کل سنة سبیلاً للمعاج و سیر (ظ یر) مع جمیع ما تلحقو حاجة المسافر الیه فی الطریق» (دزی نقلاً عن ابن خلیکان ۷:۲ - دزی معنی سبیل را درست نفهمیده است).

سپس:

سپهبد:

فرود آمد از کوه و دل بد نکرد

گذر بر سپاه و سپهبد نکرد

(شاهنامه ج ۲ ص ۱۷۹)

سپهر:

میرزا محمد تقی خان کاشانی لسان الملك صاحب ناسخ التواریخ و براهین المعجم شرح حالش در مجمع الفصحا ۲ : ۱۵۶ مذکورست ، ولی در آن تاریخ (یعنی تاریخ تألیف مجمع الفصحا یعنی حدود ۱۲۸۸) زنده بوده است بتصریح هدایت . گمان میکنم که وفات او در یکی از سنوات ۱۲۹۶ یا ۱۲۹۷ باید باشد، چه در سالنامه ۱۲۹۶ (ملحق بجلد ۳ مرآة البلدان ص ۹، ۱۰) نام او و نام پسر او میرزا هدایت مابین مستوفیان حی حاضر مسطور است و در سالنامه ۱۲۹۷ (ملحق بجلد ۴ مرآة البلدان ص ۱۳) فقط نام پسرش باین عبارت مسطور است «میرزا هدایت پسر مرحوم لسان الملك» پس این صریح واضح است که لسان الملك در مابین سنوات ۱۲۹۶-۱۲۹۷ مرحوم شده بوده است .

ولی اعتماد السلطنه در وقایع سنوات مذکوره که ماه بماء جمیع حوادث و سوانح حتی نشان گرفتن معتمد الحرم رئیس خواجه ها را در جزو وقایع مهمه تاریخی ذکر میکنند از اشاره به وفات مرحوم لسان الملك گویا بواسطه حس همکاری (یعنی شیوة مورخی و تألیف و تصنیف که اعتماد السلطنه خود را در عداد آنها تعداد میکرد است) و خیانت نفس معهود و معروف او خودداری کرده است . نه مرحوم بر او در تاریخ ادبیات فارسی و در جلد دوم مقاله سیاح بمناسبت نقل او از ناسخ التواریخ، و نه ریو که اسمی استطراداً در فهرست نسخ (رجوع بجدول اسامی رجال) از او برده است و نه بلوشه در عنوان «براهین المعجم» که نسخه ای از آن در کتابخانه ملی موجودست (فهرست بلوشه ۲ : ۲۵۵ ر ۶) و نه در تاریخ

ایران ذکاء الملك و نه در تاریخ ایران آقای اقبال هیچکدام اسمی و ذکری از سنه وفات او نکرده‌اند. احتمال می‌دهم شاید در المآثر والآثار اعتماد السلطنه شرح حالی از او و تاریخ وفات او مذکور باشد.

گمان می‌کنم که در فهرست کتب فارسی چاپی موزه بریتانیه تألیف مستر ادوردز شرحی از کتب او و محل و سنه طبع آنها مذکور باشد.

مسیوبلوشه در فهرست نسخ فارسی در موضوع مذکور بعضی تفصیل راجع به شرح حال او از همان کتاب یعنی براهین العجم نقل کرده است.

بعد این ایام که المآثر والآثار از طهران برای من رسید دیدم شرح مختصری از ترجمه حال مرحوم سپهر در آنجا نوشته است در ص ۱۸۷-۱۸۸. تاریخ وفات او را در چهارشنبه ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۹۷ نوشته است.

سپید جامگان:

— در ابن الاثیر در فصل خروج مقنع خراسانی در حدود سنه ۱۶۰ که گوید «مبیضة خراسان حمایت مقنع را نمودند و او را یاری کردند».

— همچنین حبیب السیر با اسم سپید جامگان در همین فصل.

— ملل و نحل شهرستانی در تحت المزدکیه گوید: «وهم فرق الکوذ که، و ابو مسلمیه، و الماهانیه، و الاسد حاکمه (ظ - الاسید جامکیه)، و الکوذکیه بنواحی الاهواز و فارس و سهدرور (ظ: شهرزور) و الاخر بنواحی سفد و سمرقند و الشاش و ایلاق. (A.1406, f.77b).

— نرشخی در تاریخ بخارا نیز ذکری از ایشان و سپید جامگان میکند.

سپید روز:

البدء و التاريخ ۴: ۵۸

ستاره از کاشی:

عکسی از ستاره‌ای از کاشی متعلق به موزه او کراچی که آقای مهدی بهرامی

امروز ۱۶/۲/۱۹۳۷ برای من فرستاده‌اند برای خواندن
 کفتم کی دلم گفت ای کم کیر
 کفتم چشمم گفت سرا بی کم کیر
 کفتم کی دلم [کذا ایضاً] گفت درین شهر امروز
 صد سوومه [ظ: سوومه] بیشت خرابی کم کیر
 فی صفر سنه اربع و عشرين و ستمائة .
 تا عارضت از بنفشه جوشن دارد
 [از] کل رخ تو همیشه [؟ کلشن] دارد
 کرد سر کوی تواز آن می کردم
 راسم کر (؟) حشم کرک روشن دارد (؟؟)
 ای تازه نسیم زلف عنبر بارش
 چون می گذری بر طرف رخسارش
 آهسته گذر کی تر کس بیمارش

انتهای، دیگر مصراع چهارم را ابدأ ندارد و اگر صانع میخواست بنویسد دیگر
 ابدأ جان بوده، لهذا اضطراراً آنرا انداخته .

ستاره بر وز بکسی نمودن:

- زین الاخبار ۴۹ و به هامش آن ،
- متن و شرح یمنی ۱: ۱۶۴ ،
- شرح ابن ابی الحدید (ظج ۴) .
- هامش جلد اول جهانگشای ج ۱ ص قیا از تجلید خودم .
- || تفسیر ابوالفتوح ۲: ۲۸۸ با شواهد این اصطلاح .
- || بکلی افتاده بدون بیاض .

ستاره نیم شب نمودن :

مضمون عربی این تعبیر (مروج الذهب به هامش نفع الطیب ۲: ۶۱۸)

ستم ظریفی :

- «در طریق هزالی و ستم ظریفی و ندیمی قدم از مرتبه ظرفا بالاتر نهاده از شاعران و خوش طبعان در گذشت» (تذکره تقی کاشی در شرح حال همدمی ، نسخه آقای اقبال) .

- «والحق بی شائبه ستم ظریفی لطافت طبع ... وحدت ذهن از افکارش معلوم میشود.» (ایضاً ۵۵^{هـ}) .

- «ولکن بعضی از ستم ظریفان که بصحبت مشارالیه رسیده اند که به سخن دیر میرسد و گاهی فهمش بدریافت مسائل دقیقه و سخنان مشکله وفا نمیکند و گویا این طور سخن گفتن از روی ستم ظریفی و حسدست ، الخ.» (ایضاً ۶۴^{هـ})

سجاوند:

(بفتح سین و جیم و الف و فتح و واو مفتوحه و نون ساکنه و در آخر دال مهمله) .
از تومان (ایالت ، مدیره) لهو کر غزین است (هفت اقلیم Or203, f.141a)
والیهما ینسب محمد بن طیفور السجاوندی الغزنوی صاحب الرموز فی القرآن ،
و احمد بن محمد السجاوندی صاحب تفسیر عین المعانی که برو کلمن ۱ : ۴۰۸
و حاجی خلیفه ۴ : ۲۸۴ به محمد بن طیفور نسبت داده اند و حال آنکه عوفی
(لباب ۱ :) با احمد بن محمد نسبت میدهد .

من درست نفهمیدم که سجاوندی صاحب رموز کدام ازین دو است؟ یا شاید
قالشی است باسم برهان الدین یا سراج الدین (حاجی خلیفه در مواضع مختلفه
رجوع بفهرست آن) . رجوع کنید نیز به طبقات المفسرین للسيوطی ص ۳۲ و
کاتالک کتب عربیه مطبوعه بم در تحت «محمد بن طیفور السجاوندی»

سجّت:

یا سجّت از اسماء یهودی که در آغانی در حکایتی که اشعار معروف «وقال الشیخ سرجویة داء الشیخ من تحت» را در قافیة این اشعار دارد و در فهرست ابن التّیمیم از شرح حال ابو عبیده نحوی چنین نامی را مصحفاً و محرّفاً دارد [نام یکی از یهودیان معاصر حضرت رسول بوده است که در اصول کافی ص ۴۵-۴۶ در آخر باب النهی عن الکلام عن کیفیه سه مرتبه اسم او برده شده است فلا تغفل] آقای حکمت این حدیث را پیدا کرده بمن نشان دادند .

سجع:

- در اسامی کتب : کتاب سه سجمه ، معجم الادباء ۵ : ۲۱۲ م .

|| در اسم کتاب برسم متأخرین ، در حدود ۳۵۰ (معجم الادباء ۵ : ۴۴۰) .

|| اقدم آنهائسبة وعجالة: کتاب الامائل والاعیان ومنتهی العواطف والاحسان

لهلال الصافی المتوفی سنة ۴۴۸ (معجم الادباء ۷ : ۲۵۵) .

- مادة البقاء باصلاح فسادالهواء والتحرز من ضرر الاوباء للتمیمی المقدسی

الذی کان حياً فی حدود ۳۷۰ (القطفی ۱۰۶) .

|| اسامی مسجوعه کتب مثل دمیه القصر فی شعراء العصر ونفع الطیب من غصن

الاندلس الرطیب از چه تاریخی در اسلام شروع شده است ، من الان بدون فکر

زیاد و بدون رجوع به کتب فعلا و مستعجلاً خیال میکنم که از قرن خامس یعنی

مابین ۴۰۰-۵۰۰ هجری شروع شده است . در نظر باشد اگر کتابی مقدم بر این

عصر با عنوان مسجع پیدا شد باینجا الحاق شود . مؤخر از این عصر قطعاً نیست ،

چه بتیعة الدهر و دمیه القصر و ثمار القلب فی المضاف والمنسوب همه مابین

۴۰۰-۵۰۰ است . فعلا گمان نمی کنم که قبل از ۴۰۰ این عادت مستهجن نزد

مؤلفین اسلام شروع شده باشد . تا بعد از آن متبع چه حکم کند .

که نظام الملك را در آنجا ملاحظه گشتند معلوم شد که آیا همان سحنه نزدیک کرمانشاه (در مشرق آن) است، عموم مورخین گویند در سحنه در نزدیکی نهاوند در وقت مراجعت سلطان ملکشاه و نظام الملك از اصفهان بطرف بغداد و این قریب بیقین می کنند که مراد همین سحنه کرمانشاه باشد؛ چه او هم در نزدیکی نهاوند است (در مغرب شمالی آن است) و هم درست بر سر راه از اصفهان الی بغداد است. ولی بدبختانه این سحنه خیلی خیلی نزدیک نهاوند نیست بلکه قریب پانزده فرسخ در مغرب مایل بشمال نهاوند است و نیز بدبختانه یاقوت در ذیل سحنه نمی گوید که این همان جاست که نظام الملك آنجا گشته شد و اصلاً یاقوت جای درست سحنه را درست نمیداند، يك مرتبه میگوید نقلاً از قول کسی که «موضعی است بین همدان و بغداد» (کذا! تعیین بسیار مبهمی است) و يك مرتبه میگوید شهری است نزدیک همدان. بعد میگوید که گمان میکند نزدیک انبار باشد.

- سحنه را در آثار البلاد و انساب سمعانی نیافتم.

- كذلك در راحة الصدور و تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ذکر کرده از آن نیست.

- كذلك در تقویم البلدان ذکر کرده از آن نیافتم.

- كذلك در الفخری ذکر کرده اصلاً ازین واقعه نیست.

- بعد در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶ در شرح حال نظام الملك دیدم

میگوید «و حکمی انه کان شدید التعصب علی الباطنیه و قد خرج من اصفهان و به

عقاییل المرض فی العماریه فلما وصل الی قریه من قری نهاوند يقال لها قید سجان

تعرض له رجل ... فلما دنا منه و تب علیه و ضربه بالسکین الخ» (ص ۲۷۶).

- در مطلع الشمس ۱: ۲۵۹ گویا نقلاً از تجارب السلف گویند: «تا آنگاه که

ملکشاه از اصفهان به بغداد میرفت بتاریخ سال ۴۸۵ هجری خواجه رادبر و جرد

که از شهرهای لر کوچک محسوب میشده یکی از فدائیان حسن صباح ... کاردی

بر اندامش نواخت و او را از پای در آورد» و این بسیار غریب است و تا کنون ندیده بودم که کسی قتل او را در بروجرود نوشته باشد [بعد دیدم در ذیل سیاست نامه ص ۱۸ که تمام عین عبارت تجارب السلف را تماماً تا آنجا که راجع به نظام الملک است نقل کرده است و در ۲۱ صفحه عیناً عبارت متن موجود است بی کم و زیاد].
 - حبیب السیر جزء ۴ از جلد ۲ ص ۸۹ فقط گوید: «چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را ابوطاهر اوایی [ظ: ارانی] می گفتند... کاردی بخواجه رسانید الخ.»

- دولت شاه ۵۹: «در حدود نهاوند ملاحظه خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند.»
 - در لباب ج ۱ شرح حال نظام الملک را دارد ولی اصلاً از کشته شدن او و محل قتل او صحبتی نمی کند.

- «ذکر صحنه: قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان مابین کوه بیستون و کنگور اتفاق افتاده است و جوانب آن گشاده است. جایی خوب و محلی مرغوب است. آب روان و باغات فراوان دارد. مردمش اکثر علی الهی و دیگر شیعه امامیه اند. مکرر مشاهده شده.» (بستان السیاحه ۳۲۹)

* - در فتوح البلدان اسم صحنه یا صحنه را نیافتم نه در فهرست نه در حکایت فتح نهاوند.

- حر روضات الجنات ۲۲۲: «فلما بلغ الی قریة قریبة من نهاوند يقال لها صحنه قال هذا الموضع قتل فيه خلق (بدون کثیر کما فی ابن خلکان) من الصحابة زمن عمر بن الخطاب الخ.»

- در جغرافی محمد صفی خان و مرل صحنه ندارد.

- در فهرست ابن الاثیر ابداً اسم صحنه ندارد و در اصل متن ابن الاثیر در حکایت قتل نظام الملک (۱۰: ۸۴) فقط گوید: «بالقرب من نهاوند» لا غیر و كذلك بعینه در ابی الفدا ۲: ۲۰۲.

- در فهرست تاریخ طبری نیز ابداً اسم صحنه ندارد.

- بعد دیدم که یاقوت در ۴: ۳۸۱ از قول اصطخری نقل میکند که « و من همدان الی مازران [بقرب قصر اللصوص (= کنگور)] مرحلة و من مازران الی صحنة اربعة فراسخ والی الدینور اربعة فراسخ » . ازین وصف و تعیین خط راهی که میکند معلوم میشود اولاً که صحنة اصطخری بالقطع و الیقین و مثل آفتاب روشن همین صحنة حالیه کرمانشاه است که نزدیک کنگور است . ثانیاً که صحنه بهمین اسم از همان وقتها یعنی عهد اصطخری هم معروف بوده است . ثالثاً که املائی عربی صحیح آن همین طورست یعنی صحنه با صاد و حاء حطی و همین طور هم در نقشه سرنیپ مسطورست (نه صحنه چنانکه بعضی می نویسند و نه صهنه چنانکه نزهة القلوب و گزیده نوشته است) .

شکی نیست که این صحنة اصطخری که یاقوت در ۴: ۳۸۱ نقل کرده است همان صحنه است که خود یاقوت در ۳: ۵۰ عنوانی مستقل برای آن منعقد نموده است؛ ولی علی التحقیق ندانسته است که کجا بوده است و چون خود او این موضع را نمی شناخته است اختلاف املائی صحنه و صحنه او را به اشتباه انداخته و این دورا دو موضع مختلف فرض کرده است (یعنی بعبارة اخری صحنة اصطخری را در ذیل صحنة خودش ذکر نکرده است) .

- صحنة (صحنة) [هکذا بعینه فی الفهرست] در اصطخری و ابن حوقل مسطورست در هر کدام يك مرتبه، و لابد آنجائی که در اصطخری است عین همان است که یاقوت نقل کرده است و ما عبارت او را نقل کردیم . ابن حوقل هم لابد بعبادت خود عین همین عبارت اصطخری را نقل کرده است .

- در ج ۳ از حلقات جغرافی دخیویه یعنی المقدسی اسم صحنه یا صحنه مذکور نیست .

- در ج ۵ یعنی ابن الفقیه نیز مسطور نیست .

- در ج ۶ یعنی ابن خرداذبه و قدامه نیز اسم صحنه یا صحنه مذکور نیست .

- در ج ۷ یعنی ابن رسته و یعقوبی و در ج ۸ یعنی التنبیه و الاشراف مسعودی

نیز نام سحنه یا صحنه مذکور نیست. پس منحصر شد فقط به اصطخری و ابن حوقل
 مابین حلقه کتب جغرافی دخیویه.

- در سیاست نامه نظام الملك متناوذاً هيج چیز قابلی درین خصوص نیست.
 در متن که واضح است هيج ندارد از قتل نظام الملك، در ذیل هم جز منقولات
 از تجارب السلف و راحة الصدور و حبيب السیر که علیحده آنها را ذکر کرده ایم
 چیز دیگری نیست.

- در راحة الصدور ۱۳۵/۴ همینقدر گوید: «در آن نزدیکی از اصفهان
 بیفداد نهضت افتاد... چون لشکر به نهاوند رسید... ملاحظه مخاذیل نظام الملك
 را کرد زدند.» عین همین مطلب را تقریباً بعین عبارت در العراضة ص ۶۶ دارد.

- در ابن خلکان ۱: ۱۵۷ گوید: «فلما بلغ الى قرية قريبة من نهاوند
 يقال لها سحنة قال هذا الموضع قتل فيه خلق كثير من الصحابة زمن عمر بن -
 الخطاب الخ»، یعنی عین همان عبارتی که از صاحب روضات الجنات نقل کرده ایم
 او هم از ابن خلکان نقل کرده است.

- ابن اسفندیار S. P. 1436 در ورق^{۱۵۵} گوید: «به حدود نهاوند در منزلی
 که آنرا سحنة خوانند، الخ».

- جوینی، یا کنویس 386 گوید: «بحدود نهاوند در منزلی که سحنة
 خوانند، الخ».

- جامع ۷۳ گوید: «حدود نهاوند به مرحله سحنة (جامع برون ۸۲: سحنة)
 بشکل صوفی، الخ».

- تاریخ گزیده ۴۴۸: «نظام الملك را هم در آن چند گاه در مهنة (صح ظ:
 سحنة) چه مؤلف در نزهة القلوب سحنة کرمانشاه را به املائی مهنة نوشته است)
 فدائیان ملحد... شهید کردند»

- در النجوم الزاهرة ۲: ۲۹۲ «قرية من قرى نهاوند»

- در تاریخ السلجوقیه لعماد الدین الیکاتب با آن طول و عرض در خصوص

قتل نظام‌الملک فقط و فقط یک سطر دارد هکذا: « فقتل يوماً غيلة بسکین ملحد ودفن بدفته الجود والفضل والدين في ملحد وذلك في سنة ٤٨٥ » (تاریخ السلجوقیه للعماد ص ۶۲).

بعد الحمد لله در یاقوت ۳: ۹۱۹ اسم صحیح قریه را که نظام‌الملک در آن کشته شد بدست آوردم و نص عبارته: « فندیسجان قرية من قرى نهاوند قتل بها نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحاق بن العباس الطوسی الوزير ابوعلی ليلة الجمعة حادی عشر رمضان سنة ٤٨٥ » (معجم البلدان ۳: ۹۱۹) و این همان کلمه مشکوکه قیدسجان است که در آثار البلاد ۲۷۶ مسطورست و عبارت آنرا قبل ازین نقل کرده‌ایم.

تمام مجلدات اربعة یاقوت را از روی فهرست ملاحظه کردم جز مسئله فندیسجان را که الحمد لله پیدا کردم چیز دیگری راجع به محل قتل نظام‌الملک نیافتم. در تاریخ ابن القلانسی ص ۱۲۱ در ذیل حوادث سنة ٤٨٥ گوید: « وفيها توجه السلطان العادل ملك شاه من اصفهان الى بغداد معولا على قصد مصر لتملكها فلما وصل الى همدان وتب رجل ديلمى من الباطنية على وزيره خواجه بزرگ نظام‌الملک ... فقتله رحمه الله وهدب من ساعته فطلب فم يوجد ».

- برون در تاریخ ادبیات ایران ۲: ۱۸۵ فقط « نزدیک نهاوند » (Near Nahawand)

گوید.

- جهان آرا ۲: ۲۸۹ فقط در « نهاوند » دارد.

- آه‌دیم بر سر نزهة القلوب، وی صحنه را باملاهی صهنه نوشته و آنرا مستقلاً ذکر نکرده است. بل فقط در ذکر مسافتات بین بلاد در عنوان « من همدان الى قصر شیرین » گوید ص ۱۶۵: « از همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ، کریوه کوه الوند درین راه است، ازوتا دیه کنگور اول کردستان شش فرسنگ، ازوتا دیه صهنه پنج فرسنگ، ازوتا شهر چمچمال چهار فرسنگ، ازوتا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ. » (نزهة القلوب ص ۱۶۵)

– لسترنج در «اراضی خلافت شرقیه» ص ۱۸۸ گوید: «در مشرق [کرمانشاه] بعد از بیستون، بر سر راه بزرگ خراسان، قریه سحنه چنانکه اصطخری هم آنرا [همین طور- یعنی بهمین املا] ذکر کرده است و هنوز هم [بهمین اسم] موجود است واقع است و نباید این سحنه را با شهر جدید سحنه [سنه، سنندج، پای تخت کردستان ایران] که بعدها مذکور خواهد شد اشتباه نمود»، و در صفحه ۱۸۹ در حاشیه گوید که «نام قریه سحنه (یعنی سحنه کرمانشاه) علی السواء سحنه و سحنه نوشته میشود».

سحنه کردستان را (یعنی سنندج را) بهمین املا یعنی سحنه لسترنج نوشته است (۱۸۸-۱۸۹) و املائی سنه هم بسیار معروف است در محاوره و هم در فهرست یکی از مجلدات جغرافی کیهان مسطورست و هم و یوین دوسن هارتن Senna و مر کوارت در ایرانشهر Sana و مینورسکی در دائرة المعارف اسلام ۴: ۲۳۳-۲۳۷. اینطور نوشته اند.

اما املائی سحنه را فقط در کیهان دیدم آنهم نه در خصوص شهر سنندج بلکه در خصوص کردستان سحنه [که یکی از دو تقسیم بزرگ کردستان ایران است و هما کردستان سحنه و گروس] و نیز در خصوص «سحنه کوه» که آنهم از کوههای کردستان است، گرچه قطعاً هر دو وجه تسمیه مذکور یعنی هم «کردستان سحنه» و هم «سحنه کوه» مأخوذ از همان نام سنه (سحنه) یعنی سنندج است بدون شبهه.

مخفی نمائاد که لسترنج (ص ۱۹۰) گوید که این سحنه کردستان چنانکه از روی خطوط سیرها معلوم میشود ظاهراً بجای همان سیسر قدماست و گویا آقای مینورسکی هم در مقاله «کردستان» یا «کرد» در دائرة المعارف اسلام [نه در مقاله ایشان در عنوان «سحنه» که چیزی از این مقوله ندارد] چیزی راجع بوجه تسمیه سحنه کردستان و سنندج گویا گفته اند.

بلی بعد پیدا کردم. رجوع به دائرة المعارف اسلام در عنوان Senna ۴: ۲۳۳-۲۳۷ و مخفی نمائاد که ذکر از سنندج (سنه) در هیچیک از کتب قدما

نیافتم نه در كتب مسالك و ممالك دخویه نه در یاقوت و نه در آثار البلاد و نه در
 نزهة القلوب و نه در هفت اقلیم و بستان السیاحه . فقط در لسترنج (۱۸۸ ، ۱۸۹)
 و یوین دوسن مارتن Senna (ظ) و ایرانشهر مر کوارت Sana و مقاله سابق الذکر
 سینورسکی در دائرة المعارف اسلام ۴ : ۲۳۳-۲۳۷ و جغرافی کیهان یافتم لا غیر .

سد یا جوج و ما جوج :

و سفر سلام ترجمان از جانب وائق بآنجا که در ابن خرداذبه ص ۱۶۲ بیعد و
 مقدسی ص ... مسطور است دخویه عقیده اش اینست که این سفر او بدیوار چین
 بوده است و گوید که مراد سلام از شهر «ایکه» در ص ۱۶۳ که گوید از آن به سد
 سه روز راه است شهر حامی (یا هامی) معروف واقع در جنوب غربی مغولستان که
 در نقشه بزرگ فرانسه نمره ۴ با اسم خامی Khami (که املا ی روسی است کما
 فی قاموس و یوین دوسن مارتن) مسطورست می باشد عجماله ندانستم سند قطعی
 او در اینک که مراد از ایکه حامی است چیست ولی نودونه درصد گویا بکلی حق
 با او باشد و همچنین بعقیده او (بحق ظظ) جمیع وصفی که سلام ترجمان ازین سد
 کرده است همه وصف دیوار معروف چین است ، و عین این فصل ابن خرداذبه را
 با کمابیش اختصار و تفصیل و زیاده و نقصان ادریسی و مقدسی ص ۳۶۲ بیعد و نقلاً
 از همان ابن خرداذبه و ابن رسته ص ۱۴۹ و ابن الفقیه ص ۳۰۱ دارند و دخویه در
 تصحیح خود متن ابن خرداذبه را بدان دو مأخذ نیز تمسک جسته است ، و در ابن-
 رسته ۱۴۹ و ابن الفقیه ۳۰۱ نیز این فصل بوده است ولی دخویه بتصریح خودش
 در حواشی صفحات مذکوره این فصل را از دو کتاب مزبور بکلی حذف کرده
 است اکتفاءً بذکره در مقدسی و ابن خرداذبه (و این از عادات قبیحه معهوده
 اروپائیهای مستشرق است) ولی در سایر سلسله جغرافیین عرب دیگر این فصل
 را اصلاً و ابداً ندارد .

در یاقوت و آثار البلاد نیز این فصل را عیناً با اندکی جرح و تعدیل دارند در

تحت عنوان «سد یا جوج و ما جوج»

- رجوع کنید برای شهرهامی (یا حامی سابق الذکر) به قاموس جغرافی
ویوین دوسن مارتن در تحت Hami و به «تحقیقات» بر نشنایدر ج ۲ ص ۲۰ و ۱۷۶
ببعد الی ص ۱۸۳ (رجوع بفهرست آخر آن).
- به متن ابن خرداذبه ص ۱۶۴ حاشیه g.
- ترجمه آن ص ۱۲۶ حاشیه ۴.

دخویه در خصوص سد یا جوج و ما جوج و دیوار چین که به عقیده او منشأ این
افسانه است از اقدم الازمنه رساله یا مقاله‌ای نوشته بوده است که همه جاد در حواشی
متن و ترجمه ابن خرداذبه در این فصل بدان حواله میدهد.
همچنین در دیباچه ابن خرداذبه ص ۷۱ اشاره‌ای بدان میکند.
همچنین در کوارت در «آسیای شرقی» در ص ۸۶، ۸۹ مکرر بدان حواله میدهد.
ولی اصل این رساله چنانکه از عنوانش معلوم میشود به هلاندی است و من تا
کتون آنرا ندیده‌ام و اگر میدیدم نمی فهمیدم. حیف که يك مطالب باین محتاج-
الیهی عموم را بزبان يك ملت کوچکی نوشته که جزعه بسیار قلیلی هیچکس
آنرا نمی فهمد.

در دائرة المعارف اسلامی عنوان «سلام ترجمان» راهیچ ندارد و خود یا جوج
ما جوج را (چنانکه در عنوان Gog بدان حواله میدهد) در باب y خواهد داشت^۱

سدوم:

امثال فارسی و عربی در خصوص حکم سدوم و قاضی سدوم (مسائل پاریسیه ۱:
۱۲۸-۱۲۹).

- گویا در اواخر فرج بعدالشدۀ یکی در حکم بسیار بسیار جابزانه قاضی
سدوم و پادشاه سدوم.

۱- این مطالب را مرحوم قزوینی هنگامی مینویسد که چاپ دائرة المعارف اسلامی
پایان نرسیده بوده است. (۱.۱).

توضیح : مطالب از صفحه ۸۰ به ۸۹ متصل میشود و مطالبی
از میان صفحات مذکور نیفتاده است .

سده:

جشن سده ظاهراً بل قطعاً نازمان غزالی معمول بوده است. در کیمیای-سعادت در «باب سوم در منکرات که غالب است در عادت» (طبع بمبئی ۱۳۲۱ ص ۱۸۸-۱۸۹) گوید: «منکرات بازارها آن بود که بر خرید (ظ: خریده) دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کود کان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده... و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه، اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست. اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند شاید بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف [ظ: شیرینی جات] بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوروز نشاید، چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته‌اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلاً آتش نبینند و محققان گفته‌اند که روزه داشتن این روز هم قکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز بر ندبھیج وجه، بلکه باروزه‌های دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند.» (۱)

|| در قصیده‌ای از ابوسعید رستمی در مدح صاحب گوید:

اسعد بشهر وافتك مقبلة

اعیاده بالسعود نستبق

ثلاثة قد قرن فی قرن

خه قدوز(؟) والنضح^(۱) والسذق

(یتیمه‌الدهر ۳: ۱۳۹)

در شرح بیست باب ص ۱۵۵ مفصل دارد قریب يك صفحه و نیم . چیز تازه علاوه بر ماخذ قدیمه ندارد ولی از همه گویا مبسوط ترست .
سده جشن ملوك نامدارست

از افریدون و از جم یاد کارست

(عنصری)

السّدق:

وصف آن در اشعاری از ابن نباته در مدح عضدالدوله (یتیمه‌الدهر ۲: ۴/۱۵۳).

سر...:

سر بزرگه اش زیر لحاف است . شأن نزول این مثل .

مثل این میماند از وجنه خود مثل که برای شخصی در آن واحد چند اولاد متولد شده بوده است و کسی یکی یکی را نگاه میکرده و به پدرش خبر میداده تا بالاخره یکی از همه بزرگتر را که آنوقت ملتفت او نشده بوده وار بالنسبه از همه بزرگتر یا قوی تر بوده دیده و بیدرش که خیال میکرده عدد بچه ها دیگر تمام شده است گفته است چه نشسته‌ای که سر بزرگه اش زیر لحاف است .

سر (بسر آمدن، بسر رفتن):

منشأ این تعبیر را که خیلی متداول است مثلاً « از دوست يك اشاره از ما بسر دویدن » که من تا کنون نمیتوانستم درست حدس بزنم چیست و نمیدانستم که چطور خیال بسر آمدن بجای پیا آمدن مورث تعظیم و کمال اشتیاق است حالا در جامع التواریخ پیدا کردم و قریب بیقین بل یقین دارم که منشأ این اصطلاح فارسی همین است که خواهد آمد: « و مردم آنجا [کجرات] بیکبار بت پرست باشند ... و هندوان از اطراف بزیارت سومنات از مسافتات دور بیایند و بعضی از زهاد و جهال ایشان نذر کرده باشند و يك منزل پهلوی بفلتنند و یا پپاشنه و یا بسر پیش صنم آیند. » (جامع S.P. 1366 ورق 250^b).

سر بردیوار زدن :

یعنی غیظ خود را نتوان تشفی دادن مثل موتوا بغیظکم (مثنوی ۸۶: ۱۸).

سر العالمین :

للغزالی (لسان المیزان ۱: ۲۱۵ نقلاً ظاهراً عن الذهبی).

|| سر العالمین و کشف مافی الدارین را سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه (۳۶، ۹۶) صریحاً و واضحاً بغزالی نسبت میدهد. معلوم میشود او نیز مثل ذهبی در جواب ابن تدلیس رفته و او هم ساده لوحانه این کتاب را، که قطعاً و بالبداهه از غزالی نیست، ازودانسته است.

|| قطعاً و بدون هیچ شك و شبهه از غزالی نیست و برای کسی که ادنی انسی به کتب غزالی دارد فوراً از یک مطالعه مستعجل این کتاب ملتفت میشود و یقین و قطع و حتم و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین پیدا میکند که این کتاب بهیچوجه من الوجوه از وی نیست، نه عباره و انشاء و سبکاً و طرزاً شبیه عبارات و انشاء غزالی است و نه طرز خیالات و عقاید و افکار و مطالب او در جزو هزارم شباهتی با خیالات و عقاید و افکار غزالی دارد. علاوه بر آن مملو از اغلاط فاحشه و از تناقضات و مستحیلات تاریخی است و اقوی دلیل صریح واضح که این کتاب از غزالی نمیتواند باشد آنست که در ص ۸۳ گوید: «انشدنی المعری لنفسه و انا شاب فی صحبة یوسف بن علی شیخ الاسلام

انا صائم طول الحیاة و انما

فطوی الحمام و یوم ناکعید

هذا الشعر فی بحر لزوم مالا یلزم « (!) و این ابیات سته از لزوم و مالا یلزم ابوالعلاء معری است. پس شکی باقی نمی ماند که مقصود او از معری، ابوالعلاء معری معروف بوده است و حال آنکه غزالی یک سال بعد از وفات معری متولد شده است، پس چگونه میتواند از معری استماع کرده باشد. چه وفات معری در

سنه ۴۴۹ و ولادت غزالی در ۴۵۰ بوده است. پس واضح و آشکارست که این کتاب را يك آدم متقلب خدا شناسی ولی بکلی و بکلی جاهل از تاریخ و ادب و همه چیز برای ترویج مطالب سخیفه مشرب باطنیه آن بغزالی نسبت داده است. دیگر اینقدر از تاریخ اطلاع نداشته که کسی را برای مؤلف این کتاب پیدا کند که اقلاً عصر او با عصر اشخاصی که در این کتاب بر حسب زعم کاذب او از آنها مستقیماً روایت میکند مثل معری و غیره توافق داشته باشد (این مطلب را یعنی مسئله محال بودن معاصرت غزالی با معری و در نتیجه منحول بودن این کتاب کذباً بغزالی را صاحب طرائق الحقائق ۲: ۲۵۷-۲۵۸ و صاحب ابوالعلاء و مالیه ص ۲۱۷ نیز ملتفت شده اند و من از روی آنها اقتباس کرده ام) و مشکوکیت [نه قطعیت] صحت انتساب این کتاب را بدون ابداء دلیل شکشان صاحب روضات الجنات (ص ۷۲۴) و دائره المعارف اسلام (ص ۱۵۷^ط) بقلم ماك دونالد نیز ذکر کرده اند، و گویا تألیف این کتاب مؤخر از قرن هفتم هجری نبوده است، چه همین مطلب را یعنی مطلب ملاقات غزالی معری را و روایت او از وی ابیات دالیه سابق الذکر را سبط ابن الجوزی از غزالی نقل کرده اند [بنقل راجکوتی در ابوالعلاء و مالیه ص ۲۱۶-۲۱۷ از نکت الهمیان صفدی که او از سبط ابن الجوزی نقل کرده بوده] بدون اسم بردن کتابی از کتب غزالی را و چون بدیهی است که در کتب واقعی ممکن نیست این مطلب وجود داشته باشد یعنی ممکن نیست غزالی ادعای رؤیت معری را کرده باشد پس لابد و تقریباً بدون هیچ شک و شبهه سبط ابن الجوزی از همین سرالعالمین منسوب باو کذباً نقل کرده بوده است و چون لابد خود کتاب را مطالعه نکرده بوده کما ینبغی یا مانوس بعبارات و عقاید و افکار خود غزالی نبوده و اصلاً ظاهراً چون گویا عاری از روح انتقادی بوده هیچ ملتفت محال بودن ملاقات غزالی با معری نشده و ملتفت از يك جنس نبودن عبارت و انشاد معنی و مطالب و افکار این کتاب با عبارات و سبک تحریر و با افکار و خیالات و عقاید غزالی هم نشده بوده است. علی ای حال چیزی که بطور قطع و یقین محقق است

اینست که این کتاب در اواسط قرن هشتم معروف و منسوب به غزالی بوده است کذباً، زیرا که ذهبی در میزان الاعتدال (۱: ۲۳۲) مطلبی باسم و رسم از سر العالمین غزالی بعنوان «قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سر العالمین ...» نقل کرده که عین آن مطلب در ص ۳۱ از سر العالمین طبع مصر مسطور است.

پس معلوم میشود که ذهبی هم این کتاب را صریحاً و واضحاً از غزالی میدانسته است بعین یکی از همان علل مذکور یعنی یا خود کتاب را بدقت مطالعه نکرده و ملتفت این استحالته تاریخی نشده بوده یا روح انتقادی در او بسیار بارز و برجسته نبوده و علاوه بر این شاید فوق العاده مأیوس به سبک الفاظ و مطالب و عقاید غزالی هم نبوده است.

در هر صورت معلوم میشود که این کتاب از اواسط قرن هفتم (بظن قوی متأخر به علم) و از اواسط قرن هشتم (بنحوقطع و یقین) موجود بوده و نیز منسوب بوده (کذباً) به غزالی. در اینصورت [یعنی بنابه صحت احتمال اول یعنی موجود بودن این کتاب از اواسط قرن هفتم و منسوب بودن آن به غزالی] جای عجب است که نه ابن خلیکان (۲: ۳۷) و نه سبکی (۴: ۱۱۶) این کتاب را در جزو مؤلفات غزالی نشمرده اند. علت آن لابد یا کمال اطلاع از سبک عبارات و مطالب و افکار غزالی داشته اند و از یک مطالعه این کتاب قطع کرده بودند که این کتاب مطلقاً و اصلاً نمی تواند از غزالی باشد یا آنکه مطلقاً و اصلاً نام این کتاب بگوششان نخورده بوده است.

راجکوتی در «ابوالعلاء و مآلیه» ص ۲۱۷ و ۲۴۸ اثبات معمولیت این کتاب را می نماید و بعضی غلطهای مضحک ادبی و تاریخی را (مثل اینکه گوید «هذا الشعر فی بحر لزوم مالایلزم» و مثل اینکه سه شعر نونیه را یکی از بشار بن برد و دو از جریر را نسبت به معری میدهد!) نقل نموده گوید «هذا الكتاب تلیق اعجمی لایحسن العربیه فشحنه بالاعلوطات» و در ص ۲۴۸ ح مثل اینست که این کتاب را با آنکه از غزالی نمیداند باز دو نسخه از او بعقیده او بوده یکی قبل از آنکه

واعظ کاشفی [۴۴] - هیچ نمی گوید مقصودش چیست از این واعظ کاشفی؟ صاحب انوار سهیلی [۴۴] دستی در آن بیرد و دیگری نسخه‌ای که کاشفی در آن دست برده و زیاداتی بر آن علاوه نموده، ولی چون هیچ نه بیانی بیشتر برای این مطلب میکند و نه سندی برای این حرف خود بدست میدهد باید از خیر آن گذشت و آنرا در قلمرو احتمالات و ظنون و اوهام عجالة گذارد تا بعدها شاید چیزی مؤید یا مضعف این مطلب او بدست بیاید.

در معجم المطبوعات العربية ص ۱۴۱۲ در عنوان سر العالمین گوید: «و هو منسوب للغزالی [ظ: الی الغزالی] والصواب انه لاحد الباطنية، و این حرف بسیار نزدیک بواقعی است، چه فی الواقع از سر تاسر کتاب واضح میشود که این کتاب بسیار بسیار مطابق بامشرب و عقاید و افکار و مصطلحات اسماعیلیه و باطنیه است بدون هیچ شك و شبهه، ولی فعلا نمیدانم سر کیس این مطلب را از خودش گفته است یا از ماخذی دیگر از یکی از علمای مسلمین یا مستشرقین.

خلاصه ماخذ:

- ابن خلکان ۲: ۳۷-۳۸،
- میزان الاعتدال ۱: ۲۳۲،
- سبکی ۴: ۱۰۱-۱۸۲ (تالیفات غزالی ۱۱۶) .
- روضات الجنات ۷۱۹-۷۲۴ (صحبت از سر العالمین ۷۲۴)،
- دائرة المعارف اسلام ج ۲: ۱۵۴^b - ۱۵۸^a (صحبت از سر العالمین ۱۵۷^b)،
- طرائق الحقائق ۲: ۲۵۷-۲۵۸،
- معجم المطبوعات العربية ۲: ۱۴۱۲،
- ابوالعلاء و مآلیه ۲۱۶-۲۱۷ و ۲۴۷-۲۴۹ (با) ۲۵۰،
- خود سر العالمین طبع مصر ص ۴۳، ۸۳ و پشت ص اخیر آن که درین مواضع و شاید غیر این از مواضع نیز ما ملاحظاتی از خود نگاشته‌ایم.
- در حاجی خلیفه این سر العالمین را ندارد ولی کتاب دیگری بهمین اسم

در هیأت لابی جعفر الخازن دارد.

این مطلب را نیز در ختام نا گفته نگذارم که بعقیده من از سجع «سر العالمین» با فقره معادله اش «و کشف مافی الدارین» باید ظاهراً العالمین بصیغه تثنیه خوانده العالمین بصیغه جمع ظاهراً.

سراج الدین قمری:

نه قمری چنانکه بعضی میخوانند. قرینه واضحی بر آن رباعی ذیل از خود اوست که در جنگ اشعار مرتب بحروف معجم آقای اقبال در اواخر آن بنام هموسراج الدین [قمری] مرقوم بود:

ای در مروی (?) چوباز و در کینه عقاب

شاهین به تصویری و طوطی به خطاب

از باده بطی فرست مر قمری را

چون چشم خروس در شب همچو غراب

سراهنک:

ظاهراً بجای سرهنک (تاریخ بیهق ط 34 م).

سر بدال:

(= سر بدار)، یعنی لوطی، شاطر، داعر.

«مع جماعه من الرجال کلهم دعار، یسمون السربدالیه یعنی الشطار»

(عجائب المقدور ۲۲).

— در ابن بطوطه هم گویا عین این را دارد، فلیراجع ولیلحق ما هناک الی هنا.

— در تاریخ آل مظفر ملحق به گزیده نیز این کلمه را بهمین املا یعنی سر بدال دارد.

سرجهان:

قلعه ای بوده [بر] کوهی که مجدذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه

به جانب شرق است و کما بیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و تمامت در
فترت مغول خراب شده بود. دیه قهود [کذا] که مغول آنرا صاین قلعه میخوانند
(ن. ند) ام القری آنجاست و اکنون بسبب همسایگی سلطانیه آن مواضع آبادان
میشود، ولایتی سردسیر است حاصلش غله و پالیز بود و چون برجاده عام افتاده
و اخراجات بسیار دارند از حقوق دیوانی معاف است (تزهة القلوب^b ۲۷۴ و ۱۳۹
(A.F.P.).

— قلعه سرجهان (نوی ص ۷۳، ۷۴).

سرود اختران [کتاب-]:

نام این کتاب در مقدمه مجمل الحکمه (که ترجمه اخوان الصفاست بفارسی)
مذکور است.

سروری:

دو سروری بوده اند، اشتباه نباید یکی را به دیگری کرد. یکی سروری
ترك موسوم به مصطفی بن شعبان شارح حافظ بترکی متوفی در سنه ۹۸۰ (اگر
نسخه حاجی خلیفه غلط نباشد) [حاجی خلیفه ۱: ۵۰۸] و صاحب مؤلفات عدیده
دیگر در ادبیات ظ (از جمله شرح مثنوی بفارسی ۳۷۶).

دیگر سروری ایرانی موسوم به محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی صاحب
فرهنگ سروری معروف که معاصر شاه عباس اول بوده و در سنه ۱۰۰۸ کتاب
مزبور را تألیف نموده است (اگر اعتماد به حاجی خلیفه بنمائیم ۲: ۳۵۹).

سریحا بن محمد الملطی [زین الدین-]:

يك — از «علمای» ترك باین اسم و نسبت در قرن هشتم هجری میزیسته
است (در سنه ۷۸۸ وفات نموده) که کتب بسیاری از او در حاجی خلیفه مسطور است
و من يك کدام از آنها را تا کنون ندیده‌ام و میل هم ندارم ببینم. مقصود اینها
نیست. مقصود اینست که از اسامی که این — برای کتب خود انتخاب